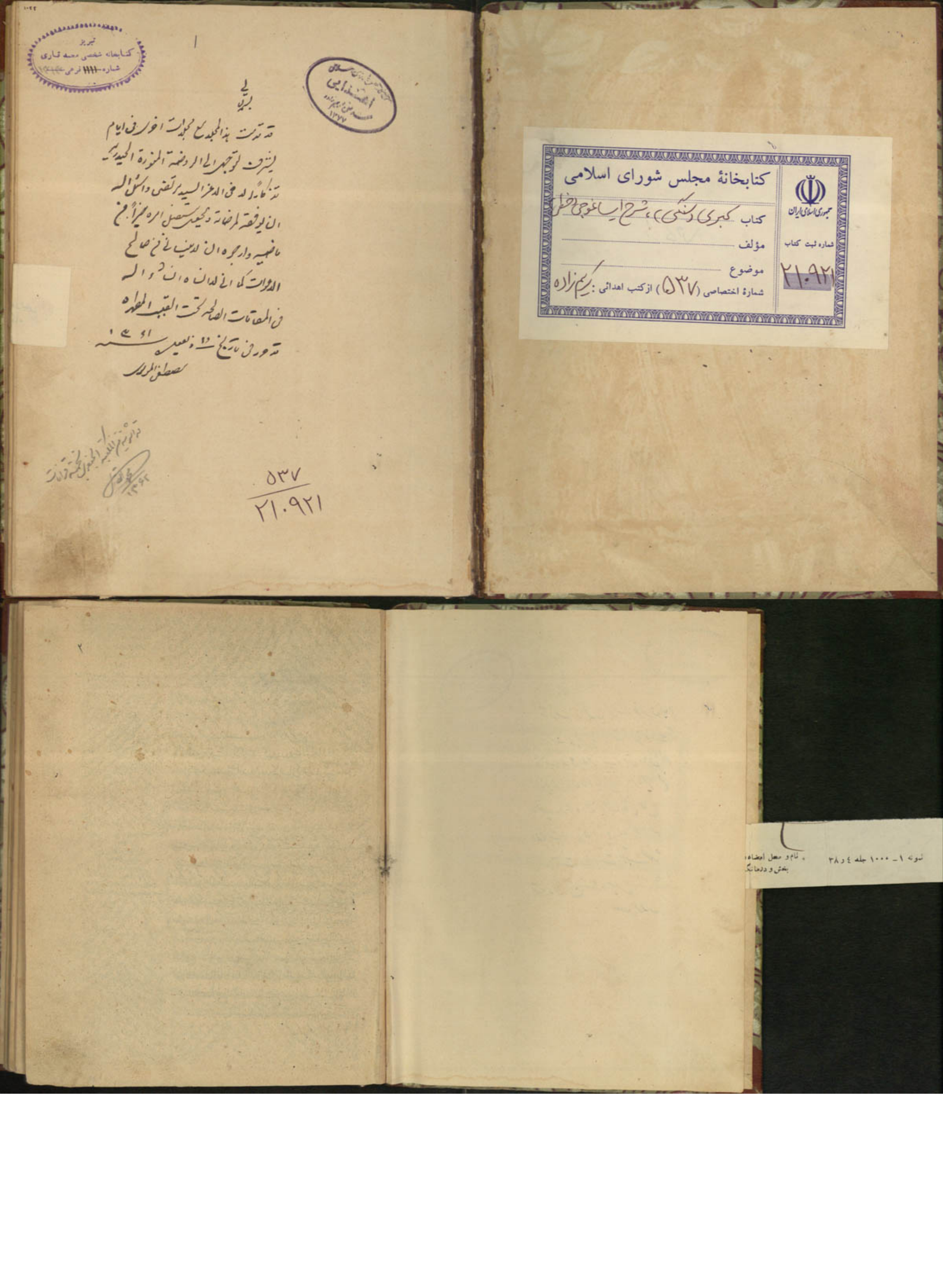
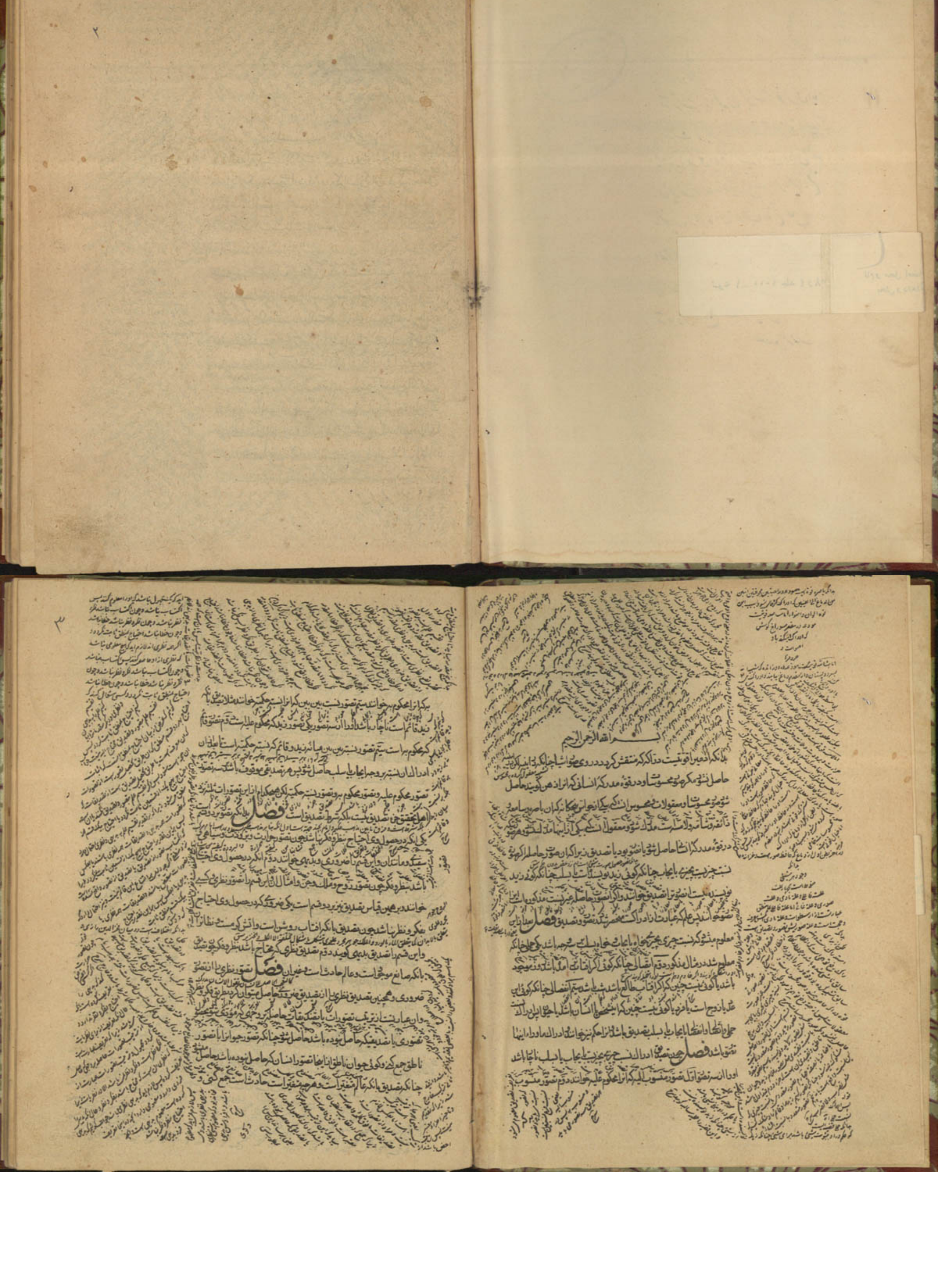

۲۱۲
کبری
۱۰۳۲
۵۳۷
کریم زاده
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
کریم زاده ۵۳۷


تبریز
کتابخانه شخصی محمد قاری
شماره ۱۱۱۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۹۲۱
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۵۳۷) ازکتب اهدائی: کریم زاده
۵۳۷
۲۱.۹۲۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۵۳۷) ازکتب اهدائی :
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۹۲۱
۵۳۷
۲۱۰۹۲۱



بسم الله الرحمن الرحیم



فصل

فصل

فصل

فصل

فصل

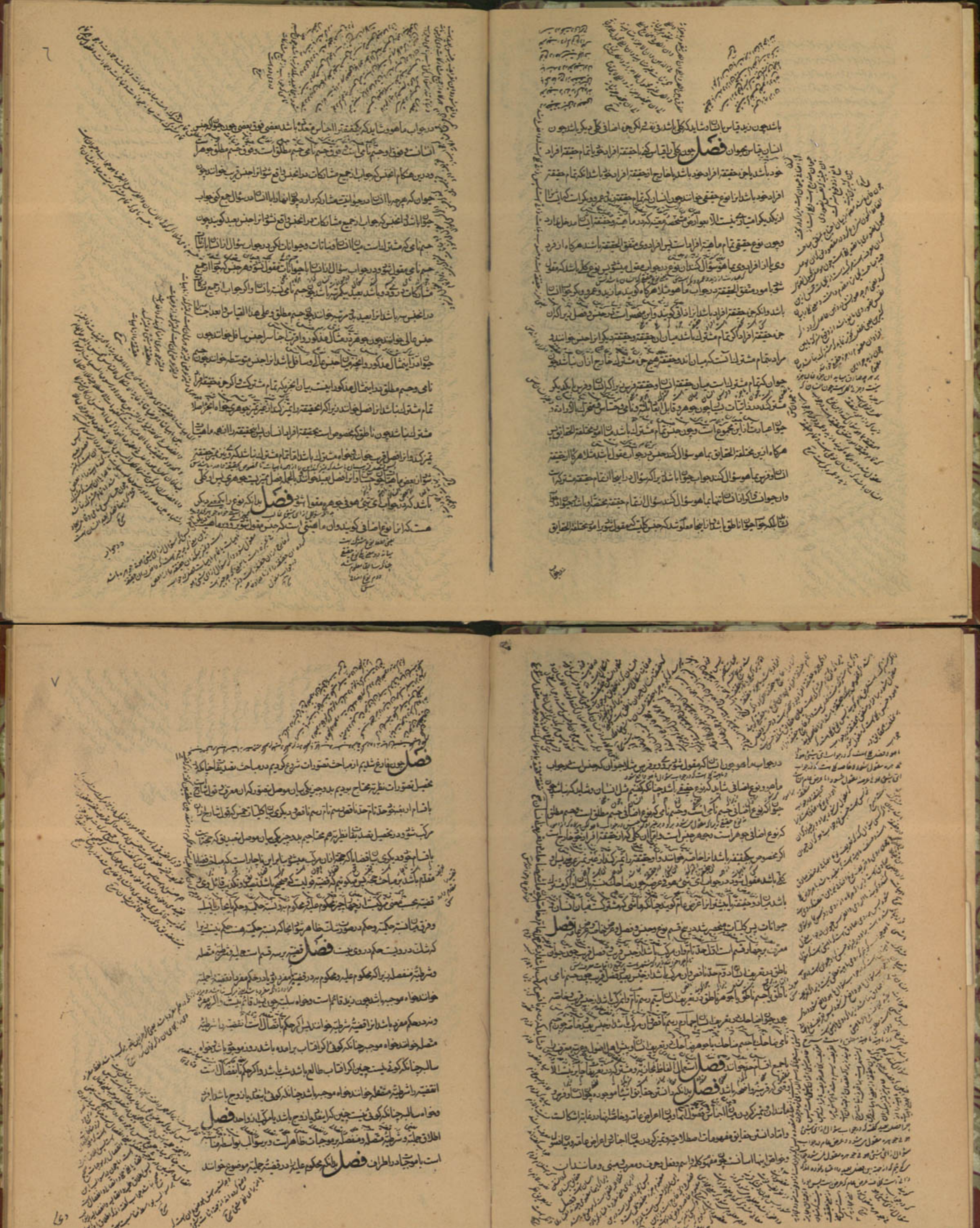
فصل

فصل

فصل

فصل

فصل



6

7

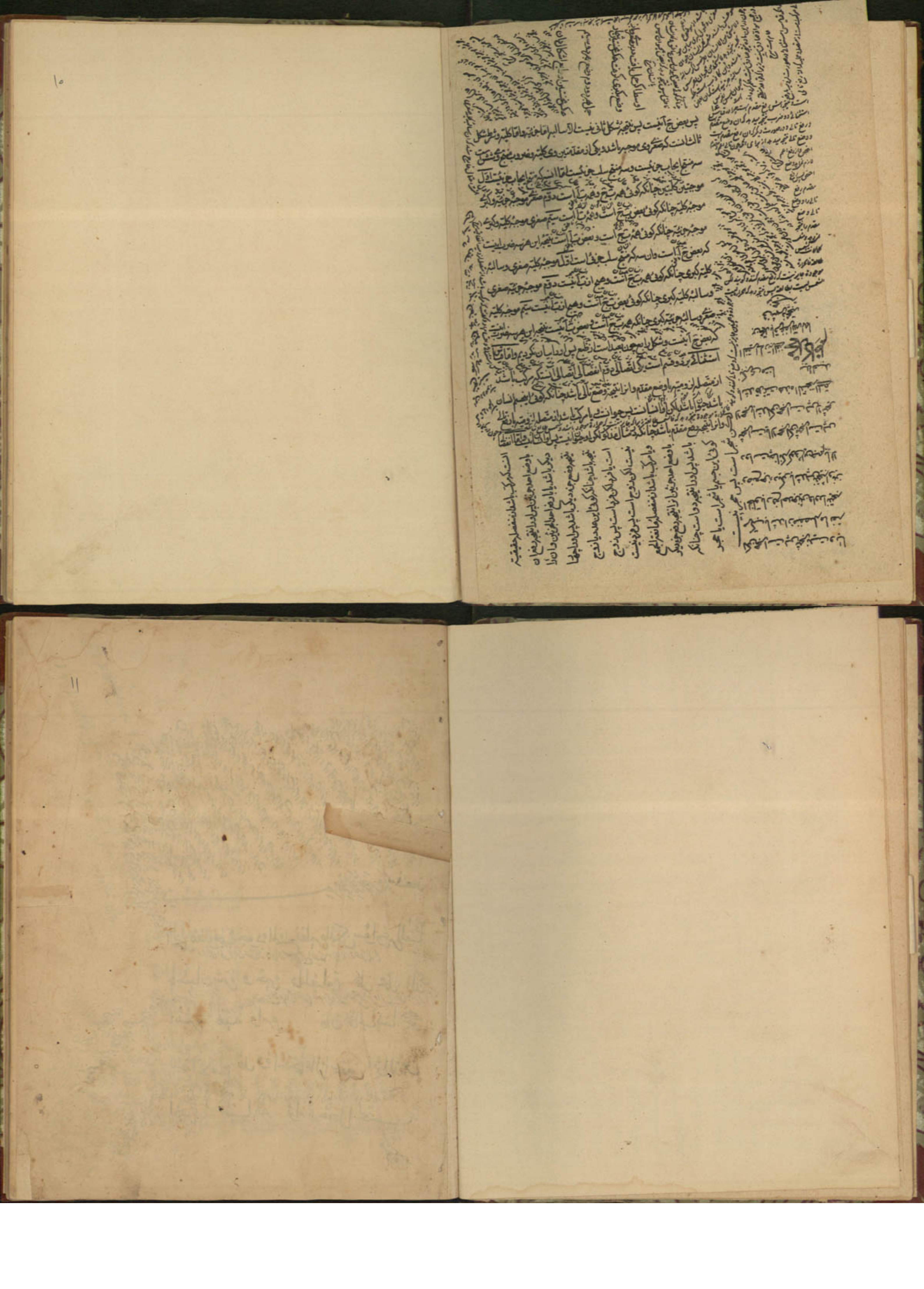
و محکوم به را محمول و نسبتی که میان محمول و موضوع است آن را نسبت حکمیه خوانند و آن لفظ که
دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه مثلا آن را رابطه خوانند همچو آنکه لفظ هو در زید هو قائم و لفظ
است که در زید قائم است و حرکت کسره در زید دبیر و بالجمله هر چه دلالت کند بر ربط میان
محمول و موضوع آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را
تالی فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید
نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده باشد آن قضیه
مهمله چون انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد کرده باشد آن قضیه
محصوره خوانند و این بر چهار قسم است موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه فصل
قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه است پس قضایای معتبره در
علوم محصورات اربع است فصل چون حرف سلب جزو قضیه حملیه چون جزو محمول شود آن را معدولة
المحمول خوانند اگر جزو موضوع شود آن را معدولة الموضوع گویند و اگر جزو هر دو شود معدولة الطرفین
گویند و اگر جزو نشود آن را محصله خوانند فصل نسبت محمول با موضوع ناچار یا بایجاب بود یا بسلب
شاید که ضروری باشد یعنی محال الانفکاک باشد و آن را قضیه ضروریه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة
و لا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید که سلب ضرورت از هر دو طرف باشد آن را ممکنه خاصه خوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص و موجبه و سالبه یکیست
در ممکنه خاصه یعنی چون کتابت و سلب کتابت هیچ کدام از انسان ضروری نیست یا سلب ضرورت از یک طرف باشد که
طرف مخالف حکم است آن را ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان
بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت از انسان ضروری نیست و شاید که نسبت محمول با موضوع بدوام باشد

یعنی هیچ وقت منفک نبود و آن را دائمه مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائما و لا شیء
من الفلک بساکن دائما و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع
بالضرورة ما دام کاتبا و آن را مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل باشد یعنی فی الجمله
و آن را مطلقه عامه خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل فصل عکس قضیه حملیه آن باشد
که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصل محفوظ
باشد پس موجبه کلیه موجبه جزئیه منعکس میشود مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق شود
بعض الحیوان انسان نیز صادق شود و همچنین موجبه جزئیه موجبه جزئیه منعکس شود
مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق آید بعض الانسان حیوان هم صادق آید زیرا که
موضوع و محمول با هم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در
قضیه موجبه عکس کلی صادق نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه
باشد مثلا هرگاه که لا شیء من الانسان بحجر صادق باشد لا شیء من الحجر بانسان صادق باشد
و سالبه جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است و در عکس وی که لیس بعض
الانسان بحیوان صادق نیست فصل نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در ایجاب و
سلب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک لذاته مستلزم
صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه باشد
فصل قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه
گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب اتصال ضروری نباشد و قضیه منفصله
حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد

یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه
گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند ولکن ارتفاع شاید یعنی این چیز تواند که
نه شجر باشد و نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریا است
یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لکن اجتماع شاید فصل تناقض و عکس در شرطیات
بر قیاس حملیات معلوم میشود فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس یعنی استدلال از
حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس استدلال کردی از حال
حیوان که کلیست بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقرا که آن استدلال است از حال جزئیات بر
حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را بحرکت میدهد عند المضغ پس حیوان
چنین باشد پس استدلال کردیم از حال جزئیات که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که کلی آنهاست
سیم تمثیل و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است زیرا که خمر
حرام است و هر دو جزئی اضافی مسکرند فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید
یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت است از قول مولف از قضایا که
لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است و قیاس
بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد
دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی است حیوان
باشد لکن آدمی است پس حیوان است لکن آدمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی
باشد یعنی مرکب از حملیات صرف باشد و غیر حملی باشد قسم اول ظاهر تر است پس بر وی
اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول نتیجه مجهول باشد احتیاج

در تناقض هشت وحدت شرط دان   وحدت شرط و اضافه جزو کل
وحدت موضوع و محمول و مکان   قوت و فعل است در آخر زمان

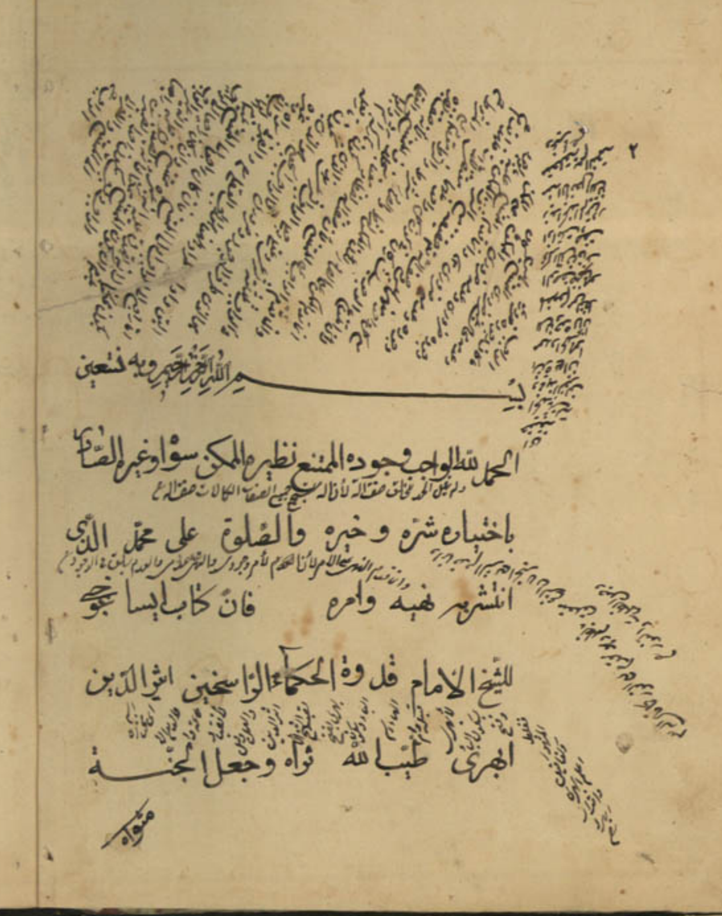
افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبتی بود یا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول
معلوم شود آن را حد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و
حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این
باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر
دو را شکل ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط آنست که صغری وی یعنی قضیه
مشتمل بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله
بر اکبر کلیه باشد تا حکم از اوسط با اصغر متعدی شود پس صغری شکل اول موجبه باشد
و کبری وی کلیه و ضروب منتج وی محصور در چهار است اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه
کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سیم موجبه
کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه جزئیه صغری با سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل
ثانی آنست که مقدمتین وی مختلف باشند بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد یکی سالبه
و کبری وی کلیه باشد و ضروب منتج این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری با
سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه همه ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس
هیچ از ج آ نیست دوم عکس این چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همه آ ب است پس هیچ
از ج آ نیست سیم موجبه جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه
گوئی بعض ج ب است و هیچ از آ ب نیست پس بعض ج آ نیست چهارم سالبه جزئیه صغری
با موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب نیست و همه آ ب است



۱۰

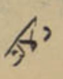
پس بعض ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما جزئیه و اما کلیه و شرط شکل
ثالث آنست که صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی شش است
سه منتج ایجاب جزئیست و سه منتج سلب جزئیست اما آنکه منتج ایجاب جزئیست اول
موجبتین کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج و همه ب آ است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری
موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ب ج است و همه ب آ است سیم صغری موجبه کلیه و کبری
موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب آ است نتیجه این همه سه ضرب اینست
که بعض ج آ است و آن سه که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ از ب آ نیست دوم موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیم موجبه کلیه
صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است و بعض ب آ نیست نتیجه این همه سه ضرب اینست
که بعض ج آ نیست و شکل رابع چون بعید است از طبع پس او را بیان نکردیم و اما قیاس
استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد
از متصله لزومیه و از وضع مقدم و از نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اینجسم انسان
باشد حیوان باشد لکن او انسانست پس حیوانست یا مرکب باشد از متصله لزومیه و از رفع تالی
و از نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه مثال مذکور لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست و اما انفصالی
آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه
[illegible]

۱۱



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الواجب وجوده الممتنع نظيره الممكن سواه وغيره الفاني
باختياره شره وخيره والصلوة على محمد الذي
انتشر هديه وامره فان كتاب ايساغوجي
للشيخ الامام قدوة الحكماء الراسخين اثير الدين
الابهري طيب الله ثراه وجعل الجنة



مثواه المشهور بايساغوجي لما كان على بعض الا
خوان متعسرا وعلى بعضهم متيسرا اردت ان اكتب
بالتماسهم اوراقا لتذليل تعسره وتتميم تيسره والله خير الميسرين
والموفقين ايساغوجي اللفظ الدال بالوضع يدل
على تمام ما يلازمه في الذهن بالالتزام كالانسان فانه
يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة وعلى احدهما بالتضمن
وعلى قابل العلم وصنعة الكتابة بالالتزام اعلم ان
للمنطقيين اصطلاحات يجب استحضارها للمبتدي اذا اراد
ان يشرع بشيء من العلوم منها ايساغوجي وهو لفظ يو
ناني يراد به الكليات الخمس وهي النوع والجنس والفصل
والخاصة والعرض العام فهذه يتوقف معرفتها على بيان الدلالات

الثلث المطابقة والتضمن والالتزام واقسام اللفظ والدلالة
هي كون الشيء بحالة يلزم من العلم به العلم بشيء اخر والاول
هو الدال والثاني هو المدلول من هذا عرفت ان الدال هو
الذي يلزم من العلم به العلم بشيء اخر وكذا عرفت ان المدلول هو
الذي يلزم من العلم بشيء اخر العلم به وهي طبعية وعقلية
ووضعية والمراد هيهنا الدلالات الوضعية اللفظية التي
تكون بحسب وضع اللفظ الدال على المعنى وهي ثلاثة اقسام
لان اللفظ الدال على المعنى لا يخلو من ان يدل على تمام ما
وضع له او يدل على ما يلازمه في الذهن فان كان الاول
فالدلالة دلالة بالمطابقة وان كان الثاني فالدلالة

دلالة بالتضمن وان كان الثالث فالدلالة دلالة بالالتزام مثال
الدلالة فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة لكونه تمام
ما وضع له الانسان وانما سميت هذه الدلالة مطابقة
لان اللفظ موافق بتمام ما وضع له وذلك ماخوذ من
قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقتا ومثال ما يدل با
لتضمن كالانسان اذا دل على احدهما اي على الحيوان
فقط او على الناطق فقط وانما سميت هذه الدلالة تضمنا
لانه يدل على الجزء الذي في ضمنه فيكون دالا على ما في
ضمنه ومثال الدلالة بالالتزام كالانسان اذا

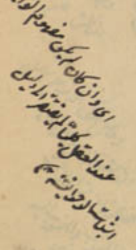
وضعيتها لفظية كدلالة الانسان على الحيوان الناطق	وضعية غير اللفظية كدلالات الخطوط والاشارات والنصب
طبعية لفظية كاح اح بر وجع صدر	طبعية غير لفظية مثل تحرك عروق
عقلية لفظية مثل لفظ مسموع من وراء جدار	عقلية غير لفظية مثل دلالات على الفلح

٦ دل على قابل العلم وصنعة الكتابة وانما سميت التزاما لان
اللفظ لا يدل على كل امر خارج عنه بل يدل على الخارج
اللازم في الذهن له وانما قيد قوله مص على ما يلازمه
بقوله في الذهن لان الملازمة الخارجية لو جعلت شرطا
لها لم يتحقق دلالة التزام بدونها لامتناع التحقق
المشروط بدون تحقق الشرط واللازم باطل وكن الملزوم
لان العدم كالعمى يدل على الملكة كالبصر التزاما
لان العمى عدم البصر عما من شانه ان يكون بصيرا مع
ان بينهما معاندة في الخارج لا في الذهن ثم
اللفظ اما مفرد وهو الذي لا يراد بالجزء منه دلالة

٧ على جزء معناه كالانسان واما مؤلف وهو الذي لا
يكون كذالك كرامي الحجارة لما فرغ من بيان الدلا
لات الثلث شرع في بيان تقسيم اللفظ فقول اللفظ ينقسم
الى قسمين مفرد ومؤلف لانه اما ان لا يراد بالجزء
منه اي من اللفظ دلالة على جزء معناه كالانسان فانه لفظ
لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه او يراد به ذالك
كقولك رامي الحجارة فانه لفظ يدل جزئه على جزء معناه لان
الرامي يدل على ذات من ثبت له الرمي والحجارة تدل على جسم
معين فان كان الاول فهو مفرد وان كان الثاني فهو مؤلف
قوله لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه يصدق على

٨ اربعة اقسام الاول ان لا يكون له جزء اصلا نحو ق علما وا
لثاني ان يكون له جزء لكن لا معنا له علما نحو زيد والثلث
ان يكون له جزء ذو معنى لكن لا يدل عليه نحو عبد الله
علما والرابع ان يكون له جزء ذو معنى دال عليه
لكن لا يكون مرادا كالحيوان الناطق علما لان معناه
ح يكون ماهية الانسانية مع التشخص والمفرد اما
كلي وهو الذي لا يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع
الشركة فيه كالانسان واما جزئي وهو الذي لا يكون
كذالك كزيد المفرد ينقسم الى كلي وجزئي لانه اما
ان يكون بنفس تصور مفهومه اي من حيث انه متصور

٩ مانعا من وقوع الشركة فيه اي من اشتراك بين كثيرين او لا
يكون كذالك فان منع نفس تصور مفهومه اشتراكه بين
كثيرين فهو جزئي كزيد علما فانه اذا تصور مفهومه امتنع
عن صدقه على كثيرين وان لم يمنع نفس تصور مفهومه
من اشتراكه بين كثيرين فهو كلي كالانسان فان تصور مفهومه
عند العقل لم يمنع عن صدقه على كثيرين وانما قيد الكلي
والجزئي بنفس تصوره لان من الكليات ما يمنع عن الا
شتراك بين امور متعددة بالنظر الى الخارج كواجب الوجود
فانه بالنظر الى الخارج جزئي وبالنظر الى الذهن كلي فان
الدليل الخارجي قطع عرق الشركة عنه لكن مفهومه



١٠ عند العقل لم يمنع عن صدقه على كثيرين والا لم يفتقر الى
دليل اثبات الوحدانية   والكلي اما ذاتي وهو الذي
يدخل في حقيقة جزئياته كالحيوان بالنسبة الى الانسان
والفرس واما عرضي وهو الذي يخالفه كالضاحك بالنسبة
الى الحيوان لا الانسان   الكلي ينقسم الى قسمين ذاتي و
عرضي لانه لا يخ اما ان يكون داخلا في حقيقة جزئياته
او لا يكون فان كان داخلا في حقيقة جزئياته فهو ذاتي
كالحيوان بالنسبة الى الانسان فانه حقيقة زيد وعمرو وبكر
والحيوان داخل فيه لكونه مركبا من الحيوان والناطق وكذا
بالنسبة الى الفرس وان لم يكن داخلا في حقيقة جزئياته بل كان

خارجا

١١ خارجا عن تلك الحقيقة فهو عرضي كالضاحك بالنسبة
الى الانسان فانه لم يدخل في حقيقة زيد وعمرو وبكر التي هي
الانسان كما مر من انه مركب من الحيوان والناطق فقط
فتعين انه امر خارج عنه فعلى هذا التعريف لا يكون
نفس الماهية ذاتية بل يكون من العرضيات لانها تخالف
الذاتي بذلك التفسير وما يخالفه وهو عرضي وقد يقال
الذاتي على ما ليس بعرضي فح يكون الماهية ذاتية لا يقال
ان الذاتي هو المنسوب الى الذات فلا يجوز ان يكون نفس
الماهية ذاتية والا لزم انتساب الشيء الى نفسه وهو ممتنع
لانا نقول هذه التسمية اي تسمية الماهية بالذاتية

١٢ ليس بلغوية حتى يلزم ذالك بل انما هي اصطلاحية فلا يرد
ذالك المحذور   والذاتي اما مقول في جواب ما هو
بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة الى الانسان
والفرس وهو الجنس   هذا شروع في بيان كليات
الخمس اعلم ان الذاتي اما جنس او نوع او فصل لانه ان كان
مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة اي لا بالخصوصية
فهو جنس كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس فانه اذا
سئل عن الانسان والفرس بما هما كان الحيوان جوابا عنهما
واذا سئل عن كل واحد منهما لانه جنس ليس تمام ماهية
كل واحد منهما بالانفراد لانك اذا افردت الانسان

بالسؤال

١٣ بالسؤال فتقول الانسان ما هو فجوابه ليس الا الحيوان
الناطق لكونه تمام ماهية الانسان وكذالك اذا
افردت الفرس بالسؤال فجوابه ليس الا الحيوان الصاهل
لكونه تمام ماهية الفرس   ويرسم الجنس بانه كلي
مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو
قولا ذاتيا   قوله كلي زايد لا طائل تحته قوله
مقول جنس متناول للجزئيات والكليات فبقوله على كثيرين
يخرج الجزئيات كما مر من ان الجزئي انما يقال على واحد
مشخص قوله مختلفين بالحقائق يخرج النوع لكونه مقولا
على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو قولا ذاتيا

١٤ يخرج الكليات الباقية اعنى الفصل والخاصة والعرض العام
لانها مقول فى جواب اى شئ لا فى جواب ما هو وان
كان الذاتى مقولا فى جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معا فهو نوع كالانسان بالنسبة الى الافراد اعنى
زيدا وعمرا وبكرا او غير ذالك لانه اذا سئل عن زيد
وعمرو وبكر وغيرهم بما هم كان جوابه الانسان لانه تمام
ماهيتهم المشتركة بينهم واذا سئل عن زيد فقط كان الجواب
الانسان ايضا لانه تمام ماهيته المختصة به فتعين انه اعنى
النوع يكون مقولا فى جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية
معا ويرسم النوع بانه كلى مقول على كثيرين مختلفين بالعدد
دون

دون الحقيقة فى جواب ما هو قوله كلى زايد لا طايل تحته ١٥
كما مر وقوله مقول جنس متناول للجزئى والكلى وقوله
على كثيرين يخرج الجزئى وقوله مختلفين بالعدد دون
الحقيقة يخرج الجنس لان النوع انما مقول على كثيرين
متفقين بالحقيقة بخلاف الجنس فانه مقول على كثيرين
مختلفين بالحقيقة قوله مختلفين بالعدد لكون افراده
مختلفة بالعوارض والمشخصات لا بالحقيقة وقوله فى جواب
ما هو يخرج الثلاثة الباقية المذكورة وان كان الذاتى غير
مقول فى جواب ما هو بل فى جواب اى شئ هو فى ذاته
وهو اعنى مقول فى جواب اى شئ هو فى ذاته مما

مختلفين بالعدد فقط

١٦ يميز الشئ عما يشاركه فى الجنس فهو فصل ولو قال او فيما
لوجود انه لكان قوله اشمل ليدخل فيه الماهية المركبة
من امرين متساويين او من امور متساوية اللهم الا
ان يقال اكتفى بالجنس بناء على بطلان تركب الماهية
من امرين متساويين او من امور متساوية ولقائل ان
ان يقول فعلى هذا كان اللازم عليه ان لا يذكر الجنس فى
التعريف وذالك اعنى ما يميز الشئ عما يشاركه فى الجنس
وهو فصل كالناطق بالنسبة الى الانسان فانها اعنى
الناطق يميز الانسان عما يشاركه فى الحيوانية كالفرس والبقر
وغيرهما لانه اذا سئل عن الانسان باى شئ هو
فى ذاته

فى ذاته كان الجواب بانه ناطق لان السؤال باى شئ هو ١٧
فى ذاته انما يطلب به ما يميز الشئ عن غيره وكل ما يميز الشئ
عن غيره يصلح للجواب فالناطق يصلح للجواب لتميز الانسان
عن غيره ويرسم اى الفصل بانه كلى يقال على الشئ فى جواب اى
شئ هو فى ذاته قوله كلى جنس شامل للكليات الخمس قوله
يقال على الشئ فى جواب اى شئ هو فى ذاته يخرج النوع
والجنس والعرض العام اما الجنس والنوع فظاهر لان النوع
والجنس يقالان فى جواب ما هو لا فى جواب اى شئ هو
فى ذاته والعرض العام لا يقال فى الجواب اصلا وقوله
فى ذاته اى جوهره يخرج الخاصة لانها وان كانت تميز الشئ

قوله كلى جنس شامل للكليات فان قلت ما البانى قال ... ان كلى زايد ... قال انه
جنس ... يحتمل ان يكون قوله ... المنتقين ذكروا ان
فصل ... النوع والجنس ... ان الفصل ... عليه

١٨ لكن لا في جوهره وذاته بل في عرضه   واما العرضي فاما
ان يمتنع انفكاكه عن الماهية هو العرضي من اللازم
اولا يمتنع انفكاكه وهو المفارق وكل واحد منهما ان
يختص بحقيقة واحدة هو الخاصة كالضاحك بالقوة
والفعل للانسان ويرسم بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة
واحدة فقط قولا عرضيا واما ان يعم حقايق فوق واحدة
وهو العرض العام كالمتنفس بالقوة والفعل للانسان وغيره
من الحيوانات ويرسم بانه كلي يقال على ما تحت حقايق مختلفة
قولا عرضيا   العرض اما لازم او مفارق لانه اما ان يمتنع
انفكاكه عن الماهية او لا يمتنع انفكاكه عنها والاول هو

لعرض

لعرض اللازم كالكاتب بالقوة بالنسبة الى الانسان والثاني ١٩
هو العرض المفارق كالكاتب بالفعل بالنسبة اليه وكل واحد
منهما اى من العرض اللازم والعرض المفارق اما عرض خاصة
او عرض عام لانه ان اختص بحقيقة واحدة فقط فهو الخاصة
كالضاحك بالقوة والفعل للانسان فان الضاحك بالقوة
عرض لازم لا ينفك من ماهية الانسان مختص بحقيقة
واحدة وهي ماهية الانسان والضاحك بالفعل عرض غير لازم
اى مفارق ينفك عن ماهية الانسان مختص بها ويرسم
اى الخاصة بانها كلية يقال على ما تحت حقيقة واحدة
فقط قولا عرضيا قوله كلية مستدرك كما مر من غير مرة و

٢٠ قوله يقال على ما تحت حقيقة واحدة جنس شامل للكليات
الخمس وقوله فقط يخرج الجنس والعرض العام لكونهما مقولين
على ما تحت حقايق فوق واحدة اى مختلفة قولا عرضيا
يخرج النوع والفصل لانهما مقولان على ما تحتهما
ذاتي لا عرضي وان لم يختص كل واحد من العرض اللا
زم والمفارق بحقيقة واحدة بل يعم حقايق فوق واحدة
فهو العرض العام كالمتنفس بالقوة والفعل للانسان و
غيره من الحيوانات فان المتنفس بالقوة عرض لازم غير منفك
عن ماهية الانسان وغيره من الحيوانات وغير مختص بماهية
واحدة والمتنفس بالفعل عرض مفارق ينفك عن ماهية

وكون هذه التعريفات رسوما للكليات الخ اى كون هذه التعريفات المذكورة رسوما للكليات كما قال في الجميع رسما بناء على امكان ان يكون لها اى للكليات الخمس ماهية وحقايق وراء تلك المفهومات وهى التعريفات التى ذكرت قبل الكليات الخمس [illegible] لها اى تلك المفهومات المذكورة للكليات فيكون تلك المفهومات لوازم [illegible] للماهيات الممكنة فيكون التعريفات المذكورة تعريفات باللوازم [illegible] فيكون رسوما لا حدودا [illegible]

الحيوانات

الحيوانات غير مختص بواحدة منها ويرسم اى العرض العام ٢١
بانه كلي يقال على ما تحت حقايق مختلفة قولا عرضيا قوله
كلي زايد كما مر قوله يقال على ما تحت حقايق مختلفة يخرج
النوع والفصل والخاصة لانها لا يقال الا على ما تحت
حقيقة واحدة فقط وقوله قولا عرضيا يخرج الجنس لان
قوله ذاتي لا عرضي وكون هذه التعريفات للكليات
الخمس رسوما بناء على امكان ان يكون لها ماهيات
وراء تلك المفهومات التي ذكرناها ملزومات متساوية
لها لكن المناسب ذكر التعريف الذي هو اعم من الحد والرسم
لان عدم العلم بانها حدود لا يوجب العلم بانها رسوم
البحث في قول الشارح الحد قول دال على ماهية الشئ

٢٢ وهو الذى عن جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان الناطق
بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام والحد الناقص هو
الذى يتركب من جنس الشيء البعيد وفصله القريب كا
الجسم الناطق بالنسبة الى الانسان والرسم التام هو الذى
يتركب من جنس الشيء القريب والخاصة اللازمة كالحيوان الضاحك
بالنسبة الى الانسان والرسم الناقص هو الذى يتركب عن ا
لعرضيات التى تختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا فى تعريف
الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادى ا
لبشرة مستقيم القامة ضاحك بالطبع العلم ينقسم الى
قسمين احدهما قول الشارح والاخر حجة لانه ان كان تصورا

٢٣ مع عدم اعتبار الحكم فيه موصلا الى المطلوب التصورى فهو
قول الشارح وان كان تصورا مع اعتبار الحكم فيه موصلا
الى المطلوب التصديقى فهو حجة واذا عرفت هذا فنقول من
تلك الاصطلاحات المنطقية المذكورة القول الشارح
وهو معرف اعم من ان يكون حدا او رسما والحد قول
دال على ماهية الشيء اقول قوله دال بمنزلة جنس وقوله على
ماهية يخرج الرسم كما سنبينه هذا هو تعريف الحد
وقيل لم يجز تعريفه لئلا يلزم تسلسل قلنا لا نم لزوم التسلسل
لان حد الحد نفس الحد كما وجود الوجود نفس الوجود
والحد ينقسم الى قسمين تام وناقص والحد التام هو الذى

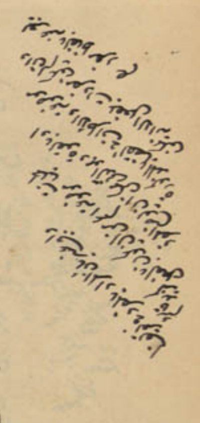
٢٣ يتركب عن جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان الناطق بالنسبة
الى الانسان فانك اذا قلت ما الانسان فيقال ا
لحيوان الناطق فتمثل هذا هو الحد التام اما كونه حدا
فلان الحد فى اللغة المنع وهو لكونه مشتمل على الذاتيات
مانع عن دخول الغير فيه واما كونه تاما فلكون الذاتيات
المذكورة بتمامها فيه والحد الناقص هو الذى يتركب
من الجنس البعيد للشيء وفصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة
الى الانسان فانه اذا سئل عن الانسان بما هو اجيب بانه جسم
ناطق كان الحد ناقصا اما كونه حدا فلما مر واما كونه ناقصا
فلعدم ذكر بعض الذاتيات فيه والرسم ايضا كما فى الحد ينقسم

٢٥ الى قسمين تام وناقص واما الرسم التام فهو الذى يتركب عن
جنس الشيء القريب وخاصة اللازمة له كالحيوان الضاحك
فى تعريف الانسان اما كونه رسما فلان رسم الدار اثرها ولما
كان التعريف بالخاصة اللازمة التى هى من اثار الشيء كان تعريفا
بالاثر واما كونه تاما فلتحقق المشابهة بينه وبين الحد التام
من جهة انه وضع فيه الجنس القريب وقيد بامر يختص بالشيء
وهو الضاحك واما الرسم الناقص فهو الذى يتركب عن ا
لعرضيات التى تختص جملتها بحقيقة واحدة لا كل واحد منها
كقولنا فى تعريف الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار
بادى البشرة مستقيم القامة ضحاك بالطبع فان جملة هذه الامور

٢٦ لعرضيات مختصة بالانسان لا غير بخلاف كل واحد
منها لوجود البعض منها في غيره ايضا واما كونه رسما فلما
من ان الخاصة اللازمة من آثار الشيء فيكون تعريفا بالا
ثر الذي هو الرسم ولما كونه ناقصا فلعدم ذكر بعض اجزاء
الرسم التام فيه حتى يتحقق المشابهة بالحد التام كتحققها بين
رسم التام والحد التام   البحث في القضايا القضية قول يصح
ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب فيه وهي اما حملية
كقولنا زيد كاتب واما شرطية متصلة كقولنا ان كانت ا
لشمس طالعة فالنهار موجود واما منفصلة كقولنا العدد
اما ان يكون زوجا او فردا   لما فرغ المصنف من القول ا

لشارح شرع في بيان الحجة وهي القضايا المرتبة الموصولة الى ٢٧
مطالب التصديقي والقضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق
فيه اي قوله او كاذب فيه وهو الذي سماه بعضهم خبرا وا
لقول هو المركب سواء كان لفظا مركبا كما في القضية الملفوظة
او مفهوما عقليا كما في القضية المعقولة وهو اي القول جنس
يتناول الاقوال التامة والناقصة وقوله يصح ان يقال لقائله
انه صادق فيها او كاذب فيه فصل تخرج به عن الاقوال الناقصة
والانشائيات من الامر والنهي والاستفهام وغيرها وهي
اي القضية تنقسم الى قسمين احدها حملية والاخرى شرطية لانه
المحكوم عليه وبه في القضية ان كانا مفردين فالقضية حملية

٢٨ والا فالقضية شرطية وفيه نظر لان المحكوم عليه وبه لا يلزم
ان يكون مفردين في الحملية كما تقول زيد ابوه قائم مثال ا
لحملية كقولنا زيد كاتب وزيد ليس بكاتب ان كان مركبا
والشرطية اما متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق القضية
ولا صدقها على تقدير صدق قضية اخرى وهي اما موجبة
ان حكم فيها بصدق على تقدير صدق قضية اخرى كقولنا
ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وسالبة ان
حكم فيها بسلب قضية على تقدير صدق قضية اخرى كقولنا
ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل موجود واما شرطية
منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين فان



حكم فيها بالتنافي ايجابا فالقضية منفصلة موجبة كقولنا ٢٩
العدد اما ان يكون زوجا او فردا وان حكم فيها بالتنافي
بين القضيتين سلبا فالقضية منفصلة سالبة كقولنا ليس اما
ان يكون الانسان اسود او كاتبا   والجزء الاول
من الحملية يسمى موضوعا والثاني محمولا والجزء ا
لاول من الشرطية يسمى مقدما والثاني تاليا   الجزء ا
لاول اي المحكوم عليه من القضية الحملية يسمى موضوعا
لانه اذا وضع لان يحمل عليه شيء والجزء الثاني اي المحكوم
فيها يسمى محمولا لانه انما وضع للحمل على شيء وا
لنسبة التي يرتبط بها المحمول بالموضوع تسمى نسبة

٣٠ حكمية ولم يذكر المصنف الجزء الاخر ولا بد منه فان القضية
لكونها جزء اخر منها والجزء الاول من القضية الشرطية
يسمى مقدما لتقدمه فى الذكر والجزء الثانى منها تاليا
لكونه تابعا له وهو من التلو بمعنى التبع فالقضية
اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة كقولنا
زيد ليس بكاتب تنقسم القضية ثانيا الى موجبة
وسالبة لان تلك النسبة التى ذكرناه ان كانت حكما
بان يقال الموضوع محمول فالقضية موجبة كقولنا
زيد كاتب وان كان حكما بان يقال الموضوع ليس
بمحمول فالقضية سالبة كقولنا زيد ليس بكاتب

وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا ومحصورة ٣١
وهى اما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا
شيء من الانسان بكاتب واما جزئية مسورة كقولنا
بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب
واما ان لا يكون كذالك ويسمى مهملة كقولنا الانسان كاتب
والانسان ليس بكاتب كل واحد من القضية الموجبة
والسالبة اما ان يكون مخصوصة او محصورة كانتا وجزئية
او مهملة لانه اذا كان الموضوع فى القضية شخصا معينا
فالقضية مخصوصة كما ذكرنا فى المثال الموجبة والسالبة نحو
زيد كاتب وزيد ليس بكاتب لما تسميتها مخصوصة

٣٢ لخصوص موضوعها وقد يقال لها شخصية لكون موضوعها
شخصا معينا جزئيا وان لم يكن موضوعها اى لم يكون
موضوع القضية شخصا معينا جزئيا بل يكون غير معين
كليا اى لا يكون الموضوع معينا جزئيا بل يكون معنيا
كليا فان بين كمية افراد الموضوع من الكلية والجزئية
فالقضية محصورة ومسورة واما كونها محصورة فلحصر افراد
موضوعها واما كونها مسورة فلاشتمالها على السور
الذى هو اللفظ الدال على كمية افراد الموضوع حاصرا
لها ومحيطا بها والسور ماخوذ من سور البلد فكما
انه يحصر البلد فكذالك يحيط افراد الموضوع وهذا المحصورة

اما ان يحكم فيها على كل الافراد او بعضها وعلى التقديرين ٣٣
اما بالايجاب او بالسلب فان كان الاول فالقضية كلية
مسورة موجبة كقولنا كل انسان كاتب او سالبة كقولنا
لا شيء من الانسان بكاتب ولا واحد من الانسان بكاتب
والسور فى الموجبة الكلية السالبة لا شيء ولا واحد
كما ذكرنا وان كان الثانى اى ان كان الحكم فى القضية على بعض
الافراد فالقضية جزئية مسورة موجبة كقولنا بعض الانسان
ليس بكاتب والسور فى القضية الجزئية الموجبة نحو بعض او واحد
فقط وفى الجزئية السالبة نحو ليس بعض ليس كل وبعض ليس
وان لم يكن كذالك اى وان لم يكون موضوع فى القضية

٣٤ شخصا معينا ولم يكن الحكم فيها على كل الافراد وعلى
بعضها فالقضية تسمى مهملة لاهمال بيان كمية
الافراد التي يحكم عليها فانحصرت القسمة مثلثة كما
ثلثه الشيخ في الشفاء ولا يقال ان القضية الطبيعية خارجة
عنها فلا يصدق الحصر لانا نقول الكلام في القضايا
المعتبرة في العلوم والقضية الطبيعية ليست بمعتبرة في العلوم
لعدم انتاجها في الاصطلاحات فخروجها عن التقسيم لا
يخل بالانحصار والمتصلة اما لزومية كقولنا ان كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود واما اتفاقية كقولنا ان
كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية

محصل الاعتراض ان القضية [illegible] نوع والحيوان جنس والناطق فصل [illegible] عم فان الحكم فيها [illegible] على نفس طبيعة الموضوع لا الافراد ع

كقولنا

٣٥ كقولنا العدد اما زوج واما فرد وهي مانعة الجمع والخلو
معا كما ذكرنا واما مانعة الجمع فقط كقولنا زيد اما ان
يكون في البحر واما ان لا يغرق لما فرغ من تقسيم
الحملية شرع في تقسيم الشرطية سواء كانت متصلة
او منفصلة اما الشرطية المتصلة فلينقسم الى قسمين
احدهما لزومية والاخر اتفاقية لانه ان كان صدق
التالي فيها على تقدير صدق وقوع المقدم لعلاقة
بينهما نشأت عن ان المقدم توجب صدق ذلك
فالقضية متصلة لزومية والمراد بالعلاقة بينهما شيء
بسببه يستلزم المقدم التالي كالعلية والمعلولية والتضا

ما

٣٦ اما العلية فكقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود فان طلوع الشمس علة لوجود النهار واما
المعلولية فكقولنا كلما كان النهار موجودا كا
نت الشمس طالعة فان وجود النهار معلول لطلوع
الشمس واما التضايف فكقولنا ان كان زيد ابا عمرو
فعمرو ابنه وان كان صدق التالي في المتصل على تقدير
صدق المقدم لا لعلاقة المذكورة بل كان على سبيل الاتفاق
فالقضية متصلة اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا
فالحمار ناهق فانه لا علاقة بين ناطقية الانسان و
ناهقية الحمار حتى يجوز العقل استلزام ناطقية

الانسان

٣٧ الانسان وناهقية الحمار بل وافق الطرفان على سبيل الصدق بينهما
اما الشرطية المنفصلة فلينقسم الى ثلاثة اقسام حقيقية ومانعة ال
جمع ومانعة الخلو لانه ان حكم في القضية بالتنافي بين جزئيها
في الصدق والكذب معا فالقضية منفصلة حقيقية كقولنا
العدد اما زوج واما فرد فانه حكم في هذه القضية بامتناع
اجتماع الزوج والفرد على عدد المعين وامتناع ارتفاعهما
عنه وانما سميت هذه حقيقية لان التنافي بين جزئيها اشد
من التنافي بين جزئي الاخريين لانه يوجد التنافي بين جزئيها
في الصدق والكذب معا وهذا ليس الا حقيقة الانفصال وان
حكم في القضية بالتنافي بين جزئيها في الصدق فقط فالقضية

٣٨ مانعة الجمع كقولنا هذا الشيء اما حجر واما شجر فانه حكم في القضية
بالتنافي بين الحجر والشجر في الصدق فقط لا في الكذب لجواز ان
يكون الشيء لا حجر ولا شجر انما سميت هذا مانعة الجمع لاشتمالها
على منع الجمع بين جزئيها في الصدق وان حكم في القضية بالتنافي
بين جزئيها في الكذب فقط لا في الصدق فالقضية مانعة الخلو
كقولنا زيد اما ان يكون في البحر واما ان لا يغرق فانه حكم
في هذه القضية بالتنافي بين ان لا يكون في البحر وان يغرق لا
بين ان يكون في البحر وان لا يغرق لجواز ان يكون في البحر ولا يغرق
وانما سميت مانعة الخلو لاشتمالها على منع الخلو بين جزئيها
في الكذب وقد يكون المنفصلات ذوات الاجزاء كقولنا

٣٩ العدد اما ان يكون زايدا او ناقصا او مساويا
المنفصلات المذكورة اي الحقيقة ومانعة الجمع ومانعة الخلو قد
يتركب كل واحد منها من جزئين غالبا كما مر وقد يتركب
عن اكثر من جزئين اما المنفصلة الحقيقية فكقولنا العدد
اما زايد او ناقص او مساو ويحكم فيها بان هذا يجمع لا يجمع
على العدد الواحد ولا يخلو العدد عن احدها وفيه نظر
لان عين احد اجزاء الحقيقة يستلزم نقيض الاخر للامتناع الجمع
وبالعكس للامتناع الخلو ولو تركب الحقيقة من ثلاثة اجزاء فصاعدا
يلزم جواز الجمع وجواز الخلو هذا الخلف لانه في المثال المذكور
وهو قولنا العدد اما زايد او ناقص او مساو يلزم ان يستلزم

٤٠ كونه زايدا كونه غير ناقص ويستلزم كونه غير ناقص كونه مساو
فينتج من هذا ان يستلزم كونه زايدا كونه مساويا وقد كان بينهما
منع لكون المنفصلة حقيقة هذا خلف وايضا يلزم ان يستلزم كونه
ناقصا كونه غير مساو وينتج من هذا ان يستلزم كونه
غير زايد كونه غير مساو وقد كان بينهما منع الخلو ايضا لكون
المنفصلة حقيقة هف بل الحلو ان منفصلة الحقيقة يتركب
من حملية ومنفصلة كقولنا هذا العدد اما ان يكون
مساويا لذلك العدد او زايدا عليه او ناقصا عنه والجزء
الثاني اعني قوله او زايد الى اخره منفصلة والجزء الاول
حملية واصله هذا العدد اما ان يكون مساويا لذلك العدد



٤١ او غير مساو له لكنه اذا لم يكن مساويا له كان زايدا عليه او ناقصا
عنه فلما كانت هذه المنفصلة وقوة تلك الحملية اقيمت مقا
مها فيظن انها مركبة عن ثلاثة اجزاء لكنها في الحقيقة *
مركبة عن الحملية والمنفصلة كما عرفت فلا يتركب الحقيقة
الا من جزئين وكذلك مانعة الخلو بخلاف مانعة الجمع فا
نها قد يتركب على ثلثة اجزاء فصاعدا وبيانها طويل لا يليق
ذكره في هذا المختصر فيطلب من المطولات
التناقض هو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي
لذاته ان يكون احدهما صادقا والاخرى كاذبة كقولنا
زيد كاتب زيد ليس بكاتب من الاصطلاحات المنطقية

٢-٢ المذكور التناقض وهو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث
يقتضي لذاته ان يكون احدهما اي احد القضيتين صادقة
والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب وزيد ليس بكاتب
فان هاتين القضيتين اختلفا بالايجاب والسلب اختلافا يقتضي
لذاته ان احدهما صادقة والاخرى على حسب الواقع قوله
اختلاف جنس يتناول الاختلاف الواقع بين قضيتين وبين مفردين
وبين مفرد وقضية وقوله القضيتين اخرج الاختلاف
الواقع بين غير قضيتين وقوله بالايجاب والسلب اخرج اختلاف
الواقع بالاتصال والانفصال والاختلاف بالكلية والجزئية
والاختلاف بالعدول والتحصيل مثل ليس زيد بكاتب وزيد

ليس بكاتب والاختلاف بالحصر والاهمال وغير ذلك ٢-٣ و
قوله بحيث يقتضي الخ اخرج الاختلاف بالايجاب والسلب لكن
لا بحيث يقتضي صدق احدهما كذب الاخرى نحو زيد ساكن
وزيد ليس بمتحرك لانهما صادقان وقوله لذاته يخرج الاختلاف
بالايجاب والسلب بحيث يقتضي صدق احدهما كذب
الاخرى لكن لا لذاته بل لذلك الاختلاف نحو زيد انسان وزيد ليس
بكاتب بناطق فان الاختلاف بين هاتين القضيتين انما
يقتضي ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة لا لذاته
بل لان قولنا زيد ليس بناطق في قوة قولنا زيد ليس بانسان او لان
قولنا زيد انسان في قوة قولنا زيد ناطق فيكون ذلك بواسطة
لا لذاته ولا يتحقق ذلك الا بعد اتفاقهما في

٢-٤ ثمانية وحدات الموضوع والمحمول والزمان والمكان والاضافة
والقوة والفعل والجزء والكل والشرط ونقيض الموجبة الكلية
انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان
ليس بحيوان ونقيض السالبة الكلية انما هي موجبة الجزئية كقولنا
لا شيء من الانسان بحيوان وبعض الانسان حيوان القضيتان
اللتان يقع بينهما التناقض لا يخلو من ان يكونا مخصوصتين
او محصورتين او مهملتين فان كانتا مخصوصتين فلا يتحقق التناقض
بينهما الا بعد اتفاقهما في ثماني وحدات الاولى وحدة الموضوع
لانهما لو اختلفا في وحدة الموضوع لم يتحقق التناقض نحو زيد
قائم وعمرو ليس بقائم بجواز صدقهما وكذبهما والثانية

وحدة المحمول اذ لو اختلفا لم يتناقضا نحو زيد كاتب وزيد ليس ٢-٥
بشاعر والثالثة وحدة الزمان اذ لو اختلفا فيه لم يتناقضا نحو
زيد قائم ليلا وزيد ليس بقائم نهارا والرابعة وحدة المكان
لانهما لو اختلفا فيها لم يتناقضا نحو زيد قائم في الدار و
زيد ليس بقائم في السوق الخامسة وحدة الاضافة لانهما
لو اختلفا فيها لم يتحقق التناقض نحو زيد اب لعمرو وزيد ليس باب
لبكر والسادسة وحدة القوة والفعل لانهما لو اختلفا
فيها بان يكون النسبة في احدهما بالقوة وفي الاخرى بالفعل
لم يتناقضا نحو الخمر في الدن مسكر اي بالقوة والخمر في الدن
ليس بمسكر اي بالفعل والسابعة وحدة الكل والجزء لانهما

٣٦ لو لم تختلفا فيهما لم يتحقق التناقض انحو الزنجي اسود اي بعضه والزنجي ليس باسود كله والتناقض منه وحدة الشرط لعدم التناقض بين القضيتين عند اختلاف الشرط كقولنا الجسم مفرق للبصر اي بشرط كونه ابيض والجسم ليس بمفرق للبصر اي بشرط كونه اسود واذا عرفت هذا فاعلم ان القضيتين اذا كانت احديهما موجبة كلية ينبغي ان يكون الاخرى سالبة جزئية اذا كانت احديهما سالبة كلية كانت الاخرى موجبة جزئية فنقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية كقولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان ونقيض السالبة الكلية انما هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان وبعض

الانسان

٣٧ الانسان حيوان وكيفية هذا سيأتي في المحصورات والحاصل ان اتحاد المحمول هذا اي قوله ونقيض الموجبة الكلية الخ هيهنا ليس في موضعه وانما هي موضع لعدم تحقق محصورات المحصورات لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان الكليتين قد تكذبان كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتين قد تصدقان كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب ان كانت القضيتان المتناقضتان محصورتين لا يتحقق التناقض بينهما الا بعد اختلافهما في الكمية اي في الكلية والجزئية بان يكون احديهما كلية والاخرى جزئية وهذا انما يكون بعد اتفاقهما في الوحدات المذكورة فلو قيد

٣٨ بعد قولنا في الكمية قولنا ايضا لكان اولى ليكون اشارة الى اعني الى اتفاقهما في الوحدات المذكورة وانما قلنا انه لا يتحقق التناقض في المحصورتين الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان الكليتين قد يكذبان كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب والجزئيتان قد يصدقان كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب فنقيض الكلية هي الجزئية لا الكلية وبالعكس اعني نقيض الجزئية هي الكلية لا الجزئية وان كانت القضيتان مهملتين فحكمهما حكم المحصورتين لان المهملة من المحصورات في الحقيقة من حيث انها في قوة الجزئية لان الانسان يراد بالمهملة جزئيا او كلا وان يراد الجزء فجزئي وان يراد الكل فمندرج تحته وعلى كلا التقديرين لا يخرج الجزئية



والعكس

٣٩ والعكس هو ان يصير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والايجاب بحاله والصدق والكذب بحاله من تلك الاصطلاحات المنطقية المذكورة العكس وهو عبارة عن جعل الموضوع في القضية محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء الكيف اي السلب والايجاب اي ان كان الاصل موجبا كان العكس ايضا كذلك وان كان سالبا كان العكس ايضا كذلك ومع بقاء التصديق والتكذيب اي ان كان الاصل صادقا باي وجه كان العكس ايضا كذلك وان كان كاذبا كان العكس ايضا كذلك كما اذا اردنا انعكاس قولنا كل انسان حيوان جعلنا الجزء الاول ثانيا والثاني اولا وقلنا بعض الحيوان انسان وان اردنا ان عكس قولنا لا شيء من الانسان بحجر قلنا لا شيء من الحجر بانسان وقال

٥٠ المصنف العكس هو جعل الجزء الأول من القضية ثانيا والجزء الثاني
اولا لكان اصوب لأن ما هو الموضوع لا يصير محمولا وما هو المحمول لا
يصير موضوعا ولئن سلمنا ذلك لكن يخرج عن التعريف عكس
الشرطيات وانما اعتبر بقاء السلب والايجاب لأنهم تتبعوا القضايا
ولم يجدوها في الأكثر بعد الجعل المذكور تصادقا لازما الا
موافقا لها في السلب والايجاب وانما اعتبر بقاء الصدق لأن العكس
لازم للقضية واذا فرض صدقها بدون صدق العكس يلزم
صدق الملزوم بدون اللازم فصدق الملزوم بدون صدق اللازم
فهي مستحيل ولم يعتبر بقاء الكذب لأنه يلزم من كذب الملزوم كذب اللازم
فان قلنا كل انسان حيوان كاذب صدق عكسه الذي هو قولنا بعض
حيوان

الانسان حيوان فعلى هذا اقول المصنف في التكذيب لانه يكون الاخطا ٥١
والموجبة الكلية لا تنعكس كلية اذ صدق قولنا كل
انسان حيوان ولا يصدق قولنا كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية
لأنا اذا قلنا كل انسان حيوان يصدق بعض الحيوان انسان فانا نجد
شيئا موصوفا بالانسان والحيوان فيكون بعض الحيوان انسان
القضية الكلية التي يكون موجبة كلية لا يلزم ان تنعكس كلية
بل يلزم ان تنعكس جزئية اما عدم انعكاسها كلية فلئلا ينتقض
بمادة يكون المحمول فيها اعم من الموضوع عند الانعكاس يلزم
صدق الاخص على كل افراد الاعم وهو قبيح مثلا يصدق قولنا كل انسان على
ولا يصدق كل حيوان انسان والا لزم ان يصدق الانسان الذي هو

٥٢ الاخص على كل الحيوان الذي هو الاعم وهو قبيح واما انعكاسها جزئية
فلأنا اذا قلنا كل انسان حيوان نجد شيئا موصوفا بالانسان
والحيوان وهو ذات الانسان كزيد وعمرو وبكر فيكون بعض الحيوان
انسان هذا ما ذكره المصنف في تعليل انعكاسها جزئية والاولى
في بيان ان يقال اذا صدق كل انسان حيوان لزم ان يصدق بعض الحيوان
انسان والا لصدق نقيضه وهو لا شيء من الحيوان بانسان فيلزم
المنافاة بين الانسان والحيوان فيصدق ليس بعض الانسان بحيوان
وقد كان الاصل كل انسان حيوان هف او نضم ذلك النقيض الى
الاصل ينتج سلب الشيء عن نفسه وهو قبيح ونقول هكذا كل انسان
حيوان ولا شيء من الحيوان بانسان ينتج من الشكل الاول لا شيء
من انسان

من الانسان بانسان وهو قبيح   والموجبة الجزئية ايضا تنعكس ٥٣
موجبة جزئية بهذا الحجة   القضية الموجبة الجزئية
ايضا تنعكس موجبة جزئية كما ان القضية الكلية تنعكس اليها
والحجة فيها هنا كالحجة التي ذكرناها فيها فانه اذا صدق
بعض الحيوان انسان يلزم ان يصدق بعض الانسان حيوان لأنا نجد
هنا شيئا موصوفا بالحيوان والانسان فيكون بعض الانسان حيوانا
او نقول على تقدير الصدق قولنا بعض الحيوان انسان يلزم ان
يصدق بعض الانسان حيوان لصدق نقيضه وهو لا شيء من الا
نسان بحيوان فيلزم لا شيء من الحيوان بانسان وقد كان في الاصل
بعض الحيوان انسان هف او نضم هذا اللازم الى الاصل حتى يلزم

٥٤ سلب الشيء كما مر عن نفسه   والسالبة الكلية تنعكس سالبة
كلية وذلك بين بنفسه فانه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر صدق
لا شيء من الحجر بانسان   السالبة الكلية يلزم ان تنعكس سالبة
كلية وذلك اي انعكاسها الى السالبة الكلية بين بنفسه لانه
اذا صدق لا شيء من الحجر بانسان يلزم ان يصدق لا شيء من الانسان
بحجر والا لزم لصدق نقيضه وهو بعض الانسان حجر وتنعكس الى قولنا
بعض الحجر انسان وقد كان الاصل لا شيء من الحجر بانسان هف نضم
اعني النقيض هو بعض الانسان حجر الى ذلك الاصل لينتج سلب الشيء عن
نفسه هكذا نقول بعض الانسان حجر ولا شيء من الحجر بانسان ينتج من
الشكل الاول بعض الانسان ليس بانسان وهو مستحيل الصدق

قولنا

قولنا كل ما هو الانسان فهو بانسان بالضرورة والسالبة الجزئية لا ٥٥
عكس لها لزوماً لانه يصدق بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق عكسه
السالبة الجزئية لا يلزم ان تنعكس جزئية والا لا تنعكس عامة
بكون الموضوع فيها اعم من المحمول فيصدق سلب الاخص عن بعض الاعم
ولا يصدق سلب الاعم عن بعض الاخص لان كل اخص يستلزم اعم
فان قولنا مثلا بعض الحيوان ليس بانسان كالفرس وغيره يصدق ولا
يصدق عكسه وهو بعض الانسان ليس بحيوان لصدق نقيضه وكل انسان حيوان
والا لوجد الكل بدون الجزء وهو قبيح وانما قيد بقوله لا عكس
لها لزوماً لانه قد يصدق العكس في بعض المواد مثلاً يصدق
بعض الانسان ليس بحجر ويصدق عكسه ايضا وهو بعض الحجر ليس بانسان.

٥٦ نسان   والقياس هو قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها
لذاته قول اخر   المطلب الاعلى من الاصطلاحات المنطقية
المذكورة القياس وقد رسموه بانه قول مؤلف من الاقوال متى سلمت
لزم عنها اي عن تلك الاقوال لذاتها قول آخر كقولنا العالم متغير
وكل متغير حادث فانه مركب عن قولين اذا سلمنا لزم عنهما لذاتهما
انهما قول اخر وهو العالم حادث والمراد من القول اعم من ان يكون
معقولاً او ملفوظاً والمراد من الاقوال ما فوق قول واحد
ليتناول القياس المؤلف من القولين والقياس المؤلف من
الاقوال فوق الاثنين فالقول الواحد لا يسمى قياساً وان لزم عنه
لذاته قول اخر كعكس المستوي وعكس النقيض وقوله متى سلمت

الجزئي

البشر الى ان تلك الاقوال لا يلزم ان يكون مسلمة في نفسها بل يلزم انه ٥٧
يكون بحيث لو سلمت لزم عنها قول اخر ليدخل في التعريف القياس
الذي يكون مقدمتاه صادقة والذي مقدمتاه كاذبة كقولنا
كل انسان جماد وكل جماد حمار فان هذين القولين وان كان في نفسها
كاذبين الا انهما بحيث لو سلمنا لزم عنهما ان يكون كل انسان حمار
وقوله لزم عنهما يخرج به عن الاستقراء والتمثيل لانهما وان سلم
مقدمتاهما لكن لا يلزم ان يلزم عنهما شيء اخر لامكان التخلف فمد
لولهما عنهما وقوله لذاته يخرج عن القياس الذي يلزم عنه بعد تسليم قول
اخر لا لذاته بل بواسطة مقدمة اجنبية كما في قياس المساواة وهو ما يتركب من
قولين بحيث ان يكون متعلق محمول اولهما موضوع الاخر كقولنا ا مساو لب

قول

٥٨ وبه ما لا يلزم من هذين القولين ان امثال الكل لا لذاتهما
بل بواسطة مقدمة اجنبية وهي ان كل مثال مثل شيء مساوي
لذلك الشيء مساوي وانما قال من اقوال ولم يقل من مقدمات
لئلا يلزم الدور لان المقدمة قد عرفوها بانها ما جعلت جزء القياس
فاخذوا القياس في تعريفها والحدث هي اخذ في تعريف القياس
لزم الدور   وهي اما اقتراني كقولنا كل جسم مؤلف وكل
مؤلف محدث فكل جسم محدث واما استثنائي كقولنا ان كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة فالنهار موجود فا
الشمس ليس بطالعة   القياس ينقسم الى قسمين اقتراني واستثنائي
لانه او لم يكن عين النتيجة او نقيضها مذكورا في القياس
بالفعل

بالفعل فهو اقتراني كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل ٥٩
جسم محدث وكقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما
كانت النهار موجودا فالارض مضيئة ينتج فكلما كانت الشمس طالعة
فالارض مضيئة فان كانت عين النتيجة او نقيضها مذكورا فيه
بالفعل فهو استثنائي كقولنا ان كانت الشمس فالنهار موجود لكن الشمس
طالعة ينتج فالنهار موجود ولكن النهار ليس موجود فالشمس ليست
بطالعة وانما سمي الاول اقترانيا لكون الحدود فيه مقترنة
فيها غير مستثنى وانما سمي الثاني استثنائيا لاشتماله على
اداة الاستثناء وهو لكن والمراد من كون عين النتيجة او نقيضها
مذكورا في القياس بالفعل هو ان كان طرفاها او طرفها نقيضها

٦٠ مذكورين بالترتيب الذي في النتيجة   والمشترك المكرر بين مقدمتي
القياس فصاعدا يسمى حدا الاوسط وموضوع المط يسمى حدا
اصغر ومحموله حدا اكبر والمقدمة التي فيها الاصغر يسمى الصغرى
والتي فيها الاكبر يسمى الكبرى وهيئة التاليف من الصغرى
والكبرى يسمى شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط
ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل ا
لاول وان كان الشكل فهي العكس الرابع وان كان موضوعا
فيهما فهو الشكل الثالث او محمولا فهو الشكل الثاني فهذه
الاشكال الاربعة المذكورة في المنطق   اعلم ان المشترك المكرر
بين المقدمتين القياس فصاعدا يسمى حد الاوسط لتوسطه بين
طرفي

طرفي المطلوب سواء كان موضوعا او محمولا او مقدما او تاليا ٦١
وقد مضى مثالها انفا وموضوع المطلوب يسمى اصغر لانه اخص
في الاغلب والاخص اقل الافراد فيكون اصغر ومحمول المط يسمى
حد اكبر لانه اعم في الاغلب والاعم اكثر افرادا فيكون اكبر والمقدمة
القياس التي فيها اصغر تسمى الصغرى لاشتمالها على الاصغر
فتكون ذات الاصغر وهذا ليس الا معنى الصغرى والمقدمة التي
فيها الاكبر تسمى الكبرى لاشتمالها على الاكبر فتكون ذات الاكبر و
هذا ليس الا معنى الكبرى واقتران الصغرى بالكبرى في الايجاب
والسلب وفي الكلية والجزئية يسمى قرينة وربما لم يذكر المص
هذا وهيئة التاليف اي الهيئة الحاصلة من اقتران الصغرى بالكبرى

٦٢ يسمّى شكلاً والاشكال اربعة لانّ حدّ الاوسط ان كان محمولاً با
لصّغرى وموضوعاً في الكبرى فهو الشّكل الاوّل نحو كلّ و
كلّ ينتج كلّ وان كان بالعكس اي ان كان موضوعاً في الصّغرى
ومحمولاً في الكبرى فهو الشّكل الرّابع نحو كلّ وكلّ فينتج
بعض وان كان حدّ الاوسط موضوعاً فيهما اي في الصّغرى والكبرى
نحو كلّ فهو الشّكل الثّالث وكلّ فينتج بعض وان
كان حدّ الاوسط محمولاً فيهما اي في الصّغرى والكبرى نحو كلّ
ولا شيء من فلا شيء من فهو الشّكل الثّاني فهذا
لاشكال الاربعة المذكورة في المنطق الشّكل الرّابع منها
بعيد من الطّبع جدّاً والثّاني يرجع الى الاوّل بعكس الكبرى وا

والثّالث



والثّالث يرجع اليه بعكس الصّغرى والرّابع يرجع اليه بعكس التّرتيب او به
بعكس مقدّمتين جميعاً والكامل في الانتاج هو الاوّل والّذي له طبع
مستقيم والعقل سليم لا يحتاج الى ردّ الشّكل الثّاني الى الاوّل وانّما
ينتج الثّاني عند اختلاف مقدّمتين بالايجاب والسّلب ومن هذا
لاشكال الاربعة المذكورة في المنطق ما هو اقرب الى الجميع وشكل ا
لاوّل والشّكل الرّابع وهو بعيد من الطّبع جدّاً ولا يتحصّل بالا
شكال الباقية بالتّيسر ومن هذه الباقية ما هو اقرب الى الطّبع
وهو الشّكل الاوّل والباقية اعني الثّاني والثّالث والرّابع يرتدّ
عند الانتاج الى الاوّل الّذي له طبع مستقيم وعقل لا يحتاج الى
ردّ اشكال الثّلاث الى الاوّل لانّه اقرب من الباقين اليه شاكرة

شكل الاوّل كلّ انسان حيوان وكلّ حيوان جسم ينتج كلّ انسان جسم
الشّكل الثّاني كلّ انسان حيوان ولا شيء من الحجر حيوان ينتج لا شيء من الانسان بحجر
شكل الثّالث كلّ انسان حيوان وكلّ انسان ناطق ينتج بعض الحيوان ناطق
شكل الرّابع كلّ انسان حيوان وكلّ ناطق انسان ينتج بعض الحيوان ناطق والله

٦٤ اياه في صغراه الّتي هو اشرف المقدّمتين لاشتمالها على موضوع
المطلوب الّذي هو اشرف من المحمول لانّ المحمول انّما يطلب لاجله واعلم
انّ الشّكل الثّاني انّما ينتج اذا كانت مقدّمتاه اي
الصّغرى والكبرى فيه مختلفتين بالايجاب والسّلب اي اذا كانت
احديهما موجبة والاخرى سالبة والّا لكانتا امّا موجبتين
او سالبتين واياماً كان يتحقّق الاختلاف في النّتيجة امّا اذا كانتا
موجبتين فلانّه يصدق قولنا كلّ انسان حيوان وكلّ ناطق حيوان والحقّ الا
يجاب وانّما بدلنا الكبرى بقولنا وكلّ فرس حيوان كان الحقّ ا
لسلب وامّا اذا كانتا سالبتين فلانّه يصدق لا شيء من الانسان
بحجر ولا شيء من الفرس بحجر فالحقّ السّلب ولو بدلنا الكبرى وقلنا

بحجر

لا شيء من النّاطق بحجر كان الحقّ الايجاب فلا بدّ اذا من الاختلاف في ٦٥
بين المقدّمتين بالايجاب والسّلب ومع هذا الشّرط يلزم كلّية الكبرى
في هذا الشّكل والّا اختلف النّتيجة كقولنا لا شيء من الانسان
بفرس وبعض الحيوان فرس الحقّ الايجاب ولو قلنا بعض الصّاهل
فرس كان الحقّ السّلب وعلى هذا تقدير الايجاب الكبرى وا
مّا على تقدير سلبها فلانّه يصدق قولنا كلّ انسان حيوان وبعض
الجسم ليس بحيوان الحقّ الايجاب واذا قلنا بعض الحجر ليس بحيوان كان
الحقّ السّلب ولم يذكر المصنّف هذا الشّرط والشّكل الاوّل
وهو الّذي جعل معيار المطلوم فنورده ههنا ليجعل دستوراً
في هذا الفنّ ينتج منها المطلوب وشرط انتاجه الايجاب الصّغرى كلّيته

الكبرى وضروبه المنتجة اربعة الضرب الاول كل جسم مؤلف وكل
مؤلف محدث فكل جسم محدث والثاني كل جسم مؤلف بقديم والثالث
بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف حادث ينتج بعض الجسم حادث والرابع
بعض الجسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم ينتج بعض الجسم ليس بقديم
لما كان الشكل الاول من الاشكال اصلا والباقية مردودة اليه
لهذا لم يجعل معه للعلوم الا ذلك فاورد المصنف ههنا مع ضروبه
المنتجة دون غيره ليجعل دستورا اي قانونا للنتيجة من المطلق وتوطئة ليفهم
منه الباقية وضروبه المنتجة اربعة لان القسمة العقلية تقتضي ان
يكون ستة عشر سقط منها اثنا عشر كما بين في المطلق الا اربعة
اضرب الضرب الاول هو ان يكون من موجبتين كليتين والنتيجة
موجبة

موجبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث ينتج كل جسم
محدث والضرب الثاني ان يكون من كليتين والكبرى سالبة كلية
والنتيجة سالبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف بقديم ينتج لا شيء من ال
جسم بقديم والضرب الثالث ان يكون من موجبتين والصغرى جزئية وا
لكبرى كلية والنتيجة موجبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف وكل مؤ
لف حادث ينتج بعض الجسم حادث والضرب الرابع ان يكون من موجبة
جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى والنتيجة سالبة جزئية كقولنا بعض الجسم
مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم ينتج بعض الجسم ليس بقديم ومن
هذا يعرف ان ايجاب الصغرى وكلية الكبرى شرط في الشكل الاول
والاختلاف النتيجة من الوجهين اما الاول فلانه يصدق لا شيء

من الانسان بفرس وكل فرس حيوان والحق الايجاب واذا بدلنا الكبرى
بقولنا وكل فرس صاهل كان الحق السلب واما الثاني فلانه يصدق
كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس كان الحق السلب واذا بدلنا ا
لكبرى بقولنا فبعض الحيوان ضاحك كان الحق الايجاب
والقياس الاقتراني اما من حمليتين كما مر واما من متصلتين كقولنا ان
كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجود فالار
ض مضيئة ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة واما
من منفصلتين كقولنا كل عدد فهو اما زوج او فرد وكل زوج
فهو اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج كل عدد اما فرد او زوج
الزوج او زوج الفرد واما من حملية ومتصلة كقولنا كلما كان
هذا

هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان فهو جسم ينتج كلما كان
هذا الشيء انسانا فهو جسم واما من حملية ومنفصلة كقولنا
كل عدد اما زوج واما فرد وكل زوج فهو منقسم بمتساويين
ينتج كل عدد اما فرد او منقسم بمتساويين واما من متصلة ومنفصلة
كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان اما
ابيض او اسود ولما قسم المصنف القياس من قبل الى اقتراني اراد
ان يبين كل واحد منهما من اي شيء يتركب فقال القياس الاقتراني
اما ان يتركب من مقدمتين حمليتين كما مر من قولنا كل جسم مؤلف
وكل مؤلف محدث فانه مركب من المقدمتين الحمليتين واما ان
يتركب من مقدمتين شرطيتين متصلتين كقولنا ان كانت الشمس

طالعة فالنهار موجود واذا كانت النهار موجود فالارض مضيئة ينتج
افراد هاتين المقدمتين الشرطيتين المتصلتين ان كانت الشمس طالعة
فالارض مضيئة والمراد من المتصلتين المتصلتان لو فرضتا لزوميتين او
اتفاقيتين كما ذكر في المطولات واما ان يتركب من مقدمتين شر
طيتين منفصلتين كقولنا كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج اما
زوج الزوج او زوج الفرد ينتج من هاتين المقدمتين المنفصلتين
العدد اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما ان يتركب
القياس المذكور من مقدمة حملية ومقدمة حملية ومقدمة
شرطية متصلة سواء كانت المقدمة الحملية صغرى والمتصلة
كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل
حيوان

حيوان جسم ينتج من هاتين المقدمتين اللتين اولهما متصلة والاخرى
حملية كلما كان هذا الشيء انسانا فهو جسم واما ان يتركب من مقدمة
حملية ومقدمة منفصلة سواء كانت الحملية صغرى والمنفصلة كبرى
او بالعكس كقولنا كل عدد اما زوج واما فرد وكل زوج فهو منقسم
بمتساويين ينتج من هاتين المقدمتين اولهما منفصلة والاخرى حملية
كقولنا كل عدد فهو اما فرد او منقسم بمتساويين واما ان يتركب
من مقدمة منفصلة ومقدمة متصلة سواء كانت المنفصلة صغرى وا
لمتصلة كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان
وكل حيوان فهو اما ابيض او اسود ينتج من هاتين المقدمتين
اللتين اولهما متصلة والاخرى منفصلة كلما كان هذا الشيء

انسانا فهو اما ابيض او اسود   واما القياس واما القياس
الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان كانت متصلة موجبة لزومية
فالاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا انسانا
فهو حيوان لكنه انسان فهو حيوان واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض
المقدم كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان
فلا يكون انسانا وان كانت منفصلة حقيقية فاستثناء عين احد الجزئين
ينتج نقيض الاخر واستثناء نقيض احدهما ينتج عين الاخر
لما فرغ المصنف من بيان القياس الاقتراني شرع في بيان القياس الاستثنائي
فنقول القياس الاستثنائي مركب جاء من مقدمتين احدهما شرطية
والاخرى وضع احد جزئيهما اي اثباته او رفعه ليلزم وضع جزء الاخر
الاخر

الاخر او رفعه سواء كانت متصلة او منفصلة اما اذا كانت متصلة فكقولنا
كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة ينتج ان النهار
موجود لو قلنا لكن النهار ليس بموجود ينتج ان الشمس ليس بطالعة واما
اذا كانت منفصلة فكقولنا دائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا
لكن هذا العدد زوج ينتج انه ليس بفرد ولو قلنا لكنه ليس بزوج ينتج
انه فرد واذا عرفت هذا فنقول الشرطية الموضوعة في القياس الاستثنائي
ان كانت متصلة فاستثناء عين المقدم ينتج عين التالي والا لزم انفكاك
اللازم عن الملزوم فيبطل اللازمة واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض
المقدم والا لزم وجود الملزوم بدون اللازم فيبطل الملازمة ايضا كما
في المثال الاول وان كانت الشرطية الموضوعة في القياس الاستثنائي منفصلة

واستثنا عين احد الجزئين سواء كان مقدما او تاليا ينتج نقيض الآخر
للتنافي الجمع بينهما واستثنا نقيض احدهما اي احد الجزئين كذلك ينتج
عين الآخر لامتناع الخلو بينهما كما في المثال الثاني فعليك بالتامل
في المثالين المذكورين هذا اذا كان المنفصلة حقيقية وان شئت ان تدرك
البحث بكماله في المنفصلات فارجع الى الرسائل المطولات   البرهان الخ

اقول من الاصطلاحات المنطقية المذكورة اي التي يجب استحضار
ها عند الخوض في شيء من العلوم البرهان ويرسم هو بانه قياس مؤلف
من مقدمات يقينية لانتاج اليقين كما مر من الامثلة المذكورة واليقين
هو اعتقاد الشيء بانه لا يمكن ان يكون الا كذا مطابقا للواقع غير
ممكن الزوال فقولنا اعتقاد الشيء بمنزلة الجنس يخرج عنه الشك وقوله

بانه

بانه لا يمكن ان يكون الا كذا يخرج الظن وقوله مطابقا للواقع
يخرج الجهل المركب وقوله غير ممكن الزوال يخرج اعتقاد المقلد
واما اليقينيات فاقسام منها اوليات وهو ما يحكم العقل بمجرد
تصور الطرفين كقولنا الواحد نصف الاثنين والكل اعظم من
الجزء ومنها مشاهدات وهو ما يحكم فيه بالحس سواء كان
من الحواس الظاهرة او الباطنة كقولنا الشمس مشرقة والنار محرقة
وكقولنا ان لنا غضبا وخوفا ومنها مجربات وهي ما يحتاج العقل فيه الى
في جزم الحكم الى تكرار المشاهدة مرة بعد اخرى كقولنا السقمونيا
مسهل الصفراء فيحكم انما يحصل بواسطة مشاهدات كثيرة ومنها
حدسيات وهي ما لا يحتاج العقل في جزم الحكم فيه الى واسطة تكرار

المشاهدات كقولنا نور القمر مستفاد من الشمس لاختلاف تشكلات النور
بحسب اختلاف اوضاعه من الشمس قربا وبعدا ومنها متواترات
وهي ما يحكم العقل فيها في جزم الحكم بواسطة السماع من جمع
يستحيل العقل توافقهم على الكذب كالحكم بان النبي صلعم ادعى
النبوة وظهرت المعجزات على يده ومنها قضايا التي قياساتها معها
وهي ما يحكم العقل فيه بواسطة مقدمات حاضرة لا تغيب عن الذهن
عند تصور الطرفين كقولنا الاربعة زوج بسبب وسط حاضر
في الذهن وهو الانقسام بمتساويين والوسط ما يقرن بقولنا
لانه حين يقال كذا وكذا   والجدل وهو قياس مؤلف من ا
لاصطلاحات المنطقية المذكورة الجدل وهو قياس مؤلف من

مقدمات

مقدمات مشهورة كالمقدمات التي ذكرناها فيما اليقينية والغرض
ترتيبها الزام الخصم وهو ظ ومنها الخطابة وهو قياس مؤلف
من مقدمات مقبولة من شخص معتقد فيه او مقدمات مظنونة
والغرض منها ترغيب الناس فيما ينفعهم من امور معاشهم ومعا
دهم كما يفعل الخطباء والوعاظ ومنها الشعر وهو قياس مركب
من مقدمات تنبسط منها النفس او تنقبض كما اذا قيل الخمر
ياقوتة سيالة انبسطت النفس والرغبة في شربها فاذا قيل العسل
مرة مهوعة انقبضت النفس وتنفرت عن اكلها ومنها المغالطة
وهي قياس مركب من مقدمات كاذبة شبيهة بالحق او بالمشهورة
او مركب من مقدمات وهمية كاذبة والغلط اما من جهة الصورة

٥٠

او من جهة المعنى اما ان يكون من جهة الصورة فكقولنا صورة ا
لفرس المنقوش على الجدار انها فرس وكل فرس صهال ينتج ان
تلك الصورة صهالة واما ان يكون من جهة المعنى فكقولنا كل
انسان وفرس فهو انسان وكل وفرس فهو فرس ينتج ان بعض
الانسان فرس واعلم ان ما عليه الاعتقاد والتعويل من هذه
القياسات انما هو البرهان لكونه مركب من المقدمات اليقينية ولكن
هذا اخر ما كتبنا من الاوراق الايضاح ما فى كتاب ايساغوجى بعون
الله الواهب الاوفى وصلى الله على خير خلقه محمد النعم بمكارم
الاخلاق واله واهل بيته وعليهم اجمعين تمت الكتاب بعون الله
الملك العلام فى ثمانية وعشرين شهر محرم الحرام من شهور التى

سنة

سنة اثنا ثمانون ومائتان بعد الالف من هجرة النبوية
عليه الف الف التحية والثناء فى يوم الاحد بيد الاحقر
العباد والطلاب واهونهم محمد على ابن كهف الحاج
حاج حمد الله ذوالفقار الاصلى اللهم اغفر لهما
ولوالديهما بحق محمد واله النقباء
النجباء وصلى الله على محمد واله
الطيبين الطاهرين

سنة ١٢٨٢
سنة ١٢٨٢

١٢

